

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

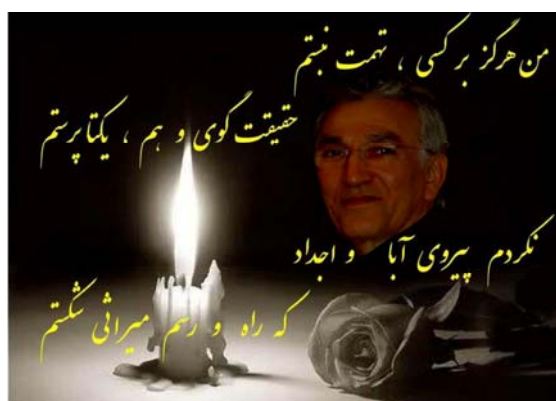
afgazad@gmail.com

Literary-Cutural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۳۱ اگست ۲۰۱۹



سنگ تقدیر

نَخَلَد در دل غم‌دیده ما خار کسی
فارغ از پرده اسرارم و از سِر، فاقد
سَر دیوار پریدن، نبود در خور ما
بی اجازه ننهادیم به جایی قدمی
عُمَر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
گرد نا کامی ایام ز رخسار رقیب
سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
ما که در قالب اشعار به تسخیر دلیم
سارق دل لقب از مهد حسادت آمد
یوسف مصرم و بازار زلیخاست به جوش
گرچه افتاده به چاه حسد و کینه و بغض
کس نداند که چه ها میکندا دست قضا
دست تقدیر، بالاخر ز کجا برد کجا
"نعمتا" دست قدر دامن تقدیر گرفت

تار ما را بُرد، تیغ و نه تلوار کسی
خَم به ابرو نزنم از گپ و گفتار کسی
دزد شبگرد نهد پا، سَر دیوار کسی
به دل و نه به خیال و نه به افکار کسی
بهر دلداری خود می نشدم یار کسی
آنقدر چیده که تا خود شده ام زار کسی
سوختم بس به تنور غم بسیار کسی
هرگز ترسی نه از باور و انکار کسی
آنکه خود قاتل احساس و علمدار کسی
عالمی بی خبر از نرخ و خریدار کسی
گرگ، بدنام شد از پیرهن پار کسی
تا به جولان، قلم و واژه به پرکار کسی
عالمی بی خبر از رونق بازار کسی
قسمت ما ز قضا، بسته سَر دار کسی

سنگ تقدیر

نَخَدِ دل غمیدۀ ماحِ کس
 فارغ از پردهٔ اسرارم و از سر، فاقد
 سر دیوار پریدن، نبود در خور ما
 بی اجازهٔ نهادیم به جایی قدامی
 عمر ما صرف شدی در پی دلداری خلق
 کرد ناکامی ایام ز رخسار رقیب
 سنگ تقدیر خمیر کرده ام از ناخلفان
 ماکه در قالب اشعار به تخیر دلیم
 سارقِ دل لقب از مہدِ حیات آمد
 یوسف مصرم و بازارِ زلیخاست به جوش
 گرچه افتاده به چاهِ حسد و کینه و بغض
 کس نداند که چه ما میکنند دستِ قضا
 دست تقدیر، بلاخس ز کجا برد کجا
 «نعمت» دستِ قدر دامن تقدیر گرفت

تار مارا نَبَسَد، تیغ و نه تلوار کسی
 خم به ابرو نزنم از کپ و گفتار کسی
 دزد شکرد نهد پا، سر دیوار کسی
 به دل و نه به خیال و نه به افکار کسی
 بصرِ دلداری خود می نشدم یار کسی
 آنقدر چیده که تا خود شده ام زار کسی
 سو ختم بس به تور غم بسیار کسی
 هرگز ترسی نه از باور و انکار کسی
 آنکه خود قاتلِ احساس و علمدار کسی
 عالمی بی خبر از نرخ و خسریدار کسی
 کرک، بد نام شد از پیرهنِ پار کسی
 تا به جولان، قلم و واژه به پرکار کسی
 عالمی بی خبر از رونق بازار کسی
 قیمت ما ز قضا، بسته سری دار کسی

